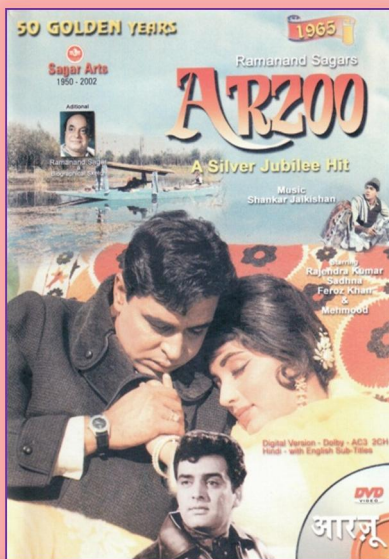


# نگاهی به زیر نویس فیلم سینمایی هند (بالیوود):

## آرزو (۱۹۶۵)، آرزو، WISH



یحیی خزانینه - تورنتو - کانادا.

[Khazan1367@gmail.com](mailto:Khazan1367@gmail.com)

سه شنبه، ۱۲/۱۰/۱۳۹۱ برابر با Tuesday, January 01, 2013

به جای پیش درآمد:

برف سبکی در حال باریدن است. در رستوران پنجابی گورو نانک (الف - Guru Nanak Punjabi Dhaba) که در خیابان جرارد شرقی (Gerrard Street East) تورنتو قرار دارد، نشسته ام. این رستوران حال و هوای قهوه خانه های کنار جاده های هند را دارد. این جا یکی از جاهایی است که می توان هرازگاهی، برای گذراندن زمان و نقب به گذشته، پناه آورد. از پشت شیشه های پنجره ی رستوران، نگاهم به تابلوهای سردر مغازه های روبرو، عابرین پیاده، تراموای شهری، و دیگر ماشین های در حال حرکت دوخته شده است.

از بلندگوی موجود در رستوران، بی وقفه آوازهای هندی از مکش، محمد رفیع، آشا بوسله، و بلبل هند لاتا منگشکر، پخش می شوند. (ب) در این هنگام، پس از پایان آوازی، صدای گوینده ی زن رادیو دهلی به گوش می رسد:

أَبْهَى أَب سُن تَه هَه، ریدو دلی سبه. صدای رادیو دهلی را می شنوید.  
 آیه اب پیشه خدمت هه، لاتا منگشکر اور مُحامد رافیع کا گانا - هم اکنون، آوازی (در گته) با صدای لاتا منگشکر و محمد رفیع برایتان پخش می شود. عنوان ترانه:  
 آجی روته کر کها جایه گا، جاها جایه گا همه پایه گا. . . ؛ ای دل آزرده کجا می روی، هر جا بروی با تو خواهم بود . . .  
 فلیم: آرزو. . . .

در این رستوران انواع غذاهای فلفل دار هندی نیز به فروش می رسد. فضای داخل رستوران آکنده از بوی انواع غذاهای هندی است. در لابلای هم همه، و سر و صدای مشتریان و کارگران رستوران که سخت مشغول کار هستند؛ در حال گوش دادن به صدای بسیار دل نشین، نرم، گیرا، جادویی و جاودانه ی محمد رفیع و لاتا منگشکر هستیم. با شنیدن صدای لاتا و رفیع بی اختیار به وجد می آیم. و عجباً پس از کهنه شدن از هندوستان آن هم به مدت زمان یک ربع قرن، در آن روز برفی، شعر و آهنگ آن آواز؛ بی رحمانه بر جان و روانم می نشیند! با شنیدن صدای جادویی لاتا و رفیع، مصمم می شوم لوح فشرده ی دیداری (دی-وی-دی DVD) آن آواز را که در فیلم "آرزو" گنجانیده شده است را از دکان دی. وی. دی فروشی جنب رستوران تهیه بکنم. و در وقتی مناسب، و با دقت تمام به تماشای فیلم "آرزو" - آن هم به زبان هندی (پ) و نه دوبله شده - بنشینم! در حالی که با تمام وجودم به تک تک واژه های هندی شعر آن آواز و بالاتر از همه به ملودی و تک نوازی بسیار دل نشین ساکسفون گوش سپرده ام؛ لیوان چای داغ فلفل دار هندی را نیز به آرامی در میان کف دو دستانم می چرخانم. و در این هنگام، "هند مادر" آرام آرام در برابر دیده گانم پدیدار می شود. . . .

. . . در سال ۱۳۱۶ صادق هدایت در مُمبای "بوف کور" ش را به صورت پُلی کپی در می آورد. اولین دیدار رسمی محمد رضا شاه پهلوی از هندوستان در سال ۱۳۳۵ اتفاق می افتد. در سال ۱۳۳۸، پانذیت جواهر لعل نهرو (نخست وزیر وقت) به همراه دخترش ایندیرا گاندی و ده تن از مقامات بلند پایه ی هند برای یک دیدار رسمی چهار روزه وارد تهران می شوند. دکتر فریدون آدمیت در مقام سفیر ایران در هند، در سال ۱۳۴۱ به همراه دکتر رادها کریشنن (Dr. S. Radhakrishnan) - دومین رییس جمهور هند- که یکی از بزرگ ترین فیلسوفان و نویسندگان جهان است؛ به دعوت محمد رضا شاه به ایران سفر می کند. در پایان سفر، دکتر رادها کریشنن نویسنده کتاب بسیار معروف "ادیان شرق و اندیشه های غرب" (۱) بنا به درخواست شاه، شخصاً و بی پروا، هشدارهایی جهت حفظ و احترام به قانون اساسی کشور به شاه خود پرست و مغرور ایران می دهد. شاه، به خاطر غرور و تَبخُثِ بیش از حدش؛ قادر به درک نصایح دکتر کریشنن نیست! (۲) اسماعیل شاهرودی در سال ۱۳۴۲ در شهر علیگره (Aligarh) مشغول تدریس زبان و ادبیات پارسی و هم زمان به فراگیری زبان و ادبیات اردو مشغول است. و درست در آن هنگام شعر دو زبانه ی "جَمنا" را به زبان فارسی و اردو می نویسد. (۳) دکتر داریوش شایگان با دکتر راجا رانو (Dr. Raja Rao) که یکی از چهار تن پدران رمان نویس انگلیسی زبان و فیلسوف هند است، غرق در تعابیر و تفاسیر فلسفی اند. (۴) وابسته ی سفارت نظام پهلوی، دکتر سید محمد رضا جلالی نانینی به کار تصحیح "مجموعه سیر اکبر" و یا "بزرگ ترین راز" (اوپانیسادهای -उपनिषद्- Upanishads)، سرودهای ریگ ودا، رزم نامه ی مهابهارات، و فرهنگ سنسکریت به زبان پارسی، در کار فرهنگی کوشا است. (۵) شهرنوش پارسی پور در عنفوان شباب و ریعان جوانی که دختری است زیبا، رعنا، اصیل، جسور، و سرکش؛ همانند "زائری" (۶) که شیفته ی کشف حقیقت هستی است، قدم به پایتخت بزرگ ترین شهر مقدس هندوان واقع در ایالت اتر پراش می گذارد. و بی صبرانه در جست و جوی معبد ورنداوان (Vrindavan Mandir) که محل تولد خداوندگار عشق، کریشننا (Bhagavan Krishna) است؛ روان می گردد. ایرج کشکولی، به نیابت از "کنفدراسیون دانشجویان ایرانی" شاخه ی اروپا در شعبات "اتحادیه دانشجویان ایرانی هند" واقع در شهرهای دهلی، مومبای، پونا، بنگلور، و حیدرآباد به نوعی مشغول خط دادن و یارگیری است! (۷) در سال ۱۳۵۳، فیلم "تنگسیر" با بازیگری بهروز وثوقی، در پنجمین جشن واره ی بین المللی فیلم دهلی راه می یابد. بهروز وثوقی، الیناسیون (Alienation) شده در فرهنگ و زبان مادری اش (ث)، اکنون به عنوان بهترین بازیگر مرد به خاطر بازی در فیلم "تنگسیر" انتخاب شده و جایزه ی "طاووس نقره" ای

آن جشن واره را از آن خود می کند. (۸) **محمد قاضی**، زوربای ایرانی و مترجم "زوربای یونانی"، از دیدن عظمت "تاج محل - Taj Mahal" شگفت زده شده است. و اما قاضی در گذر از "دهلی گهنه - Old Delhi" تاب تحمل دیدن زاغه نشینان نفرین شده، و موجوداتی به نام "آدمی زاده" که در کنار پیاده رو زاده می شوند، زندگی می کنند، و سپس می میرند را ندارد. قاضی با **عشق و نفرت** به هند، از نظام کاستی پایان ناپذیر و بی شمار خدایان بی رحم که بر جان میلیون ها آدم چنگ انداخته و آنان را به بدبختی و نکبت واداشته اند؛ متحیر مانده است. و از این که چرا "آنان" کاری نمی کنند، از هند گریزان است. (۹) **جواد مهدی زاده** حیران و سرگشته، برای کشف "هند. نیگر" به دهلیزهای تاریک و تو در تو تاریخ، در جستجوی رگ و ریشه و پیدا کردن خطوط ارتباطی. میان هند دیروز و امروز؛ و نیز تأملی در باره ی فردای آن در کوچه و پس کوچه های نکبت زده ی کولکته (کلکته) و ممبای (ممبئی) و دهلی روان شده است. (۱۰) **احمد میرعلایی** (مترجم مقتول) در "خانه ی. فرهنگ ایران" واقع در خیابان لودیّه (Lodhi Marg) معاش روزگار می کند. او اندکی بعد به ترجمه ی پیام های امام جباران مشغول می شود. و در ادامه "قتل های زنجیره ای" وارثان ولایت فقیه او را ظاهراً به خاطر "سرکشی ها" و به دلیل نزدیکی و تأثیرگذاری اش بر روی وی. اس. نایپال (V. S. Naipaul)؛ از سر راه خود بر می دارند. (۱۱)

دوردارشن (تلهوویژن - **تلهوویژن**) هند نشان می دهد، مهندس **منوچهر متکی** (وزیرپیشین امور خارجه ی. ایران)، و دیگر دانشجویان بی تجربه و ناآگاه از تزویر و خدعه ملایان، در جلوی سفارت ایران واقع در خیابان لودیّه (دهلی نو) معرکه گرفته اند. متکی شعار می دهد: "خاکش کم زیر و زبیر . . . ، و دانشجویان جواب می دهند: "ای شه خائن، ای شه خائن . . .". دیری نمی گذرد که ایران و توده های مردم در چنگ امام جاهل و قتل اسیر می شوند. مهندس (هواپیما) **سید مرتضی خراسانی** (زاده)، مهندس **حسین میرلوحی**، **مسعود خالقی درگزی**، **حسین طه**، **علی نقی باقرشاهی**، **علی رضا مقدم قمی**، و دیگر دانشجویانی که مسیر باد را به خوبی تشخیص داده اند، در کوتاه مدّت به حزب اللّهی های چند آتشه تبدیل شده؛ و در شمال هند به گزارش دادن و ضرب و شتم بر علیه دانش جویان مخالف رژیم، به فعالیت می پردازند. دانشجویان حزب اللّهی وفادار به خط امام جباران، به همراه توده ای ها و اکثریتی های خاین؛ گوش به فرمان بزرگ ترین شیاد قرن بیستم سپرده و در خرداد و شهریور ماه سال ۱۳۶۱ **شهرام میرانی** را در شهر علیگره؛ و سپس به فاصله چند ماه، **امیر راهدار** را در شهر **بنگلور (Bangalore)** به قتل می رسانند. اینان بی شرمانه در لت و پار کردن دیگر نیروهای مقاوم و مترقی در شهرهای بنگلور، احمد آباد، ممبای، پونا، حیدرآباد، علیگره، چنای (مدرّس)، چندیگر، دهلی، کولکته و سیری نگر (کشمیر) هندوستان پیوسته فعالیت میکنند! در این زمان است که سفرهای مکرر آیت الله **سید علی خامنه ای** (رهبر فعلی جمهوری اسلامی ایران) به هند و سخنرانی های وی در شهرهای بزرگ مسلمان نشین سّتت می یابد. (ث) و هم زمان، "سفارت ی. ج. ا. ایران" در هند در **تطمیع کردن پلیس فعال** شده؛ قاتلان از بند آزاد، و سپس در پوشش کاردار سفارت خانه های ژاپن، یونان و دیگر کشورها، به فعالیت می پردازند.

### طنز تلخ تاریخ را نگاه کنید!

در آن گیر و دار، سر و کله سیاهش کسرابی ملک الشعرا ی حزب خاین و وطن فروش توده ی ایران - همان شاعر توده ای آدم فروش دلچک و بی شرم؛ در هندوستان پیدا می شود!!! در اواسط قرن سیزدهم هجری، پدر بزرگ آیت الله روح الله الموسوی الخمینی الهندی از ده کینتور، از توابع بزرگ شهر **لکهنو (Lucknow)**، واقع در ایالت اُتر پرادش، به نجف و سپس به خمین ایران مهاجرت می کند. (ح)

وَه، چه تصادفی!! سیاوش کسرای؛ همان سگِ کاسه لیس و مدّاحِ بسیارمعروفِ رانده شده از آستانِ ولایتِ امامِ قتال، هم اکنون در سرزمینِ آباء و اجدادیِ خمینی به سر می‌بزد! او به نمایندگی از انجمن جدید التّأسیس "شورای هنرمندان و نویسندگان ایران" (خ) نالان و مزورانه می‌کوشد، تصویری فُدیسی از خود به نویسندگان و شاعرانِ هند ارایه دهد. . . .

و در این میان، افسوس و صد افسوس، دانش جویانِ ایرانیِ مترقی ولی سر در گم؛ به منظور اِشّاءِ گری بر علیه حضورِ این فرزندِ ناخلف، بی ریشه و مزور، این شاعر توده ای چاپلوس، دغل باز، و بی فرهنگِ تاریخِ معاصرِ ایران غافل می‌مانند. . . . .

\* \* \* \* \*

## مشخصات فیلم آرزو:

فیلم "آرزو" محصول دوران طلایی سینمای هند موسوم به بالیوود است. این فیلم در روز اول ژانویه ی سال ۱۹۶۵ در سر تا سر هندوستان اجازه ی اکران عمومی یافت.

نویسنده، تولید کننده، و کارگردان: **رام آنند ساغر** (Ramanand Sagar) ؛  
 گروه فیلم: **درام خانوادگی، میوزیکال، و عاشقانه؛**  
 بازی گران اصلی: **راجندرا کمار** (Rajendra Kumar) - بازیگر معروف دهه ی شصت و هفتاد میلادی)، **سادنا شیو داسانی** (Shivdasani Sadhana) - بازیگر مطرح دهه ی شصت میلادی)، **فیروز خان** (Feroz Khan) - بازیگر مطرح دهه ی شصت میلادی)؛  
 موسیقی متن فیلم: **شَنکِر - جیکیشَن** (Shankar - Jaikishan)؛  
 شاعر آهنگ ها: **اقبال حسین متخلص به حسرت جی پوری** (Hasrat Jaipuri) ؛  
 خوانندگان: **لاتا منگشکر، محمد رفیع، آشا بوسله، بال بیر، و مبارک بیگم؛**  
 تولید: کشور هندوستان،  
 زبان: زبان هندی.

## خلاصه داستان فیلم آرزو:

**کشمیر** (Kashmir) را به خاطر زیبایی بیش از حد شگفت انگیز و طبیعی اش آن را "بهشت روی زمین" به شمار آورده و آن را **ایرانِ صغیر** می نامند. هندوستان همواره از دست آن جناح از سیاست مداران جاه طلب، به غایت ارتجاعی، و افراطی هندو که جز کاشتن تخم نفرت و سنت دیرینه ی بگش بگش بر علیه اقلیت های قومی؛ کاری دیگری نداشته اند، رنج می برد. و هم اکنون کار به جایی رسیده است که به واسطه حضور بخشی از مسلمانان افراطی و جدایی طلب کشمیر، آنان خواهان پیوستن به کشور پاکستان می باشند. بدبختانه، در این دو دهه ی گذشته، این تگه از بهشت روی زمین به جهنم روی زمین تبدیل شده است. تولید کننده ی فیلم آرزو در دهه ی اول شصت میلادی، وقایع داستان را با کمک دوربین فیلم برداری به مکان های دیدنی و جاذبه های گردش گری و طبیعت بسیار چشم گیر **سِری نِگر** (ایالت جامو و کشمیر) که شامل، **شالیمار باغ، دال لیک** (Dal Lake)، **نشاط باغ، گل مارگ** (Gulmarg / مرغ زار گل)، و **سیملا** (مرکز ایالت هیمچال پرادش) است، برده؛ و طبیعت وصف نشدنی آن مکان ها را در این فیلم به تصویر می کشد.

**گوپال** (راجندرا کمار - Rajendra Kumar)، خانواده اش و تمامی دانش جویان هم دوره ای اش در رشته ی پزشکی، از این که او آن دوره را با رتبه ی اول به پایان رسانده است، بسیار خوشحال هستند. گوپال قهرمان اسکی بازی نیز هست. **رامیش** (فیروز خان - Feroz Khan) همسایه و دوست جان جانی **گوپال**، به مناسبت پیروزی و موفقیت گوپال، دو بلیط هواپیما، منتها با نام مستعار برای خود و او به منظور گشت و گذار، و هم چنین شرکت در مسابقه ی اسکی کوهستانی در کوه های گل مارگ تهیه می کند. گوپال از رامیش می پرسد که چرا بلیط ها را با نام مستعار تهیه کرده است؟ پاسخ رامیش این است که چون دو سال پیش نتوانستند در مسابقه، عنوان قهرمانی را کسب کنند، ترجیح داده است که برای تهیه بلیط ها و شرکت در مسابقه، از نام مستعار استفاده کند!



در هواپیمایی که از دهلی به سوی **سری نگر** (سرکز کشمیر - Srinagar) پرواز دارد، **صندلی سرجو** (نام مستعار گویال - Sarju) در کنار **صندلی اوشا** (سادنا شیو دسانی - Sadhana Shivdasani) که ظاهراً دختری است پُر فیس و افاده قرار دارد. سرجو پس از رسیدن به سری نگر، در محوطه بیرون از فرودگاه با خیل صاحبان خانه های قایقی (House boat) که قصد کرایه دادن به گردش گران را دارند مواجه می شود. در این میان **ممدو** (Mehmood Ali - **محمود خان**، کمترین معروف) گردش گر تازه وارد را متقاعد می کند که تعطیلات خود را در خانه ی قایقی او به نام "جنت" بگذراند. ممدو در نقش کشمیری بی ریا و با صفا در نزد سرجو (و هم چنین تماشاچیان فیلم) نفوذ چشم گیری پیدا می کند. ممدو نیز خودش را متخصص در حلّ و فصل مسائل عشقی می داند! و به طور طبیعی، رابطه دوستانه و صمیمانه ای بین این دو تن برقرار می شود. سرجو پیش از آغاز مسابقه اسکی رانی دوست دارد که از مکان های بسیار دیدنی کشمیر دیدن کند. **ممدو معبد شانکار آچاریا** (Shankaracharya Mandir) را به وی پیشنهاد می کند. روز بعد، سرجو در مسیر سر بالایی به سوی معبد، اوشا و زن عمویش (Parveen Paul) را که در حال بازگشتن از معبد هستند؛ می بیند. سرجو، بی اعتناء به اوشا از دیدن و عبادت در معبد سر باز می زند و به ممدو می گوید: "برگردیم!" ممدو از این که دندان سرجو گیر کرده است، اطلاعی ندارد! و حیران است از این که چرا یک دفعه سرجو در نیمه راه از رفتن به معبد سر باز می زند.

روز بعد، در حالی که سرجو برای رفتن به گل مارگ در اتوبوس نشسته و منتظر است که اتوبوس راه بیفتد، می بیند که اوشا هم می خواهد سوار همان اتوبوس بشود. سرجو با دیدن اوشا، غضب ناک از اتوبوس پیاده می شود و به کمک راننده می گوید: "دوست ندارد که با این اتوبوس به گل مارگ برود!" عصر آن روز مسابقه ی اسکی رانی پایان می یابد و سرجو به عنوان قهرمان پایانی آن دوره انتخاب می گردد. سرجو مشغول خوش و بش کردن با تماشاچیان است. اتفاقاً عموی اوشا و زن عمویش موفقیتش را به او تبریک می گویند. و هنگامی که اوشا دستش را دراز می کند تا پیروزی اش را به او تبریک بگوید، سرجو از دست دادن به او امتناع کرده؛ ولی با حرکت پر معنای خود، در مقابل او به شیوه ی هندوان هند دست هایش را به حالت احترام در می آورد. اوشا از بی تفاوتی سرجو، دل خون است!

روز بعد، سرجو در دامن طبیعت بسیار زیبای گل مارگ مشغول گشت و گذار است. اوشا نیز در فضای باز و سرسبز تپه های گل مارگ مشغول اسب سواری است. او در هنگام اسب سواری تعادل خود را از دست می دهد و از زمین اسب به پایین می افتد. سرجو چون پزشک است بنا به وظیفه و حرفه پزشکی اش به فریاد اوشا می رسد. اوشا در ابتداء مایل نیست که سرجو به آزمایش ساق پای او بپردازد. سرجو می گوید اگر او اجازه ندهد که پایش را آزمایش کند، ممکن است بعدها ساق پای راستش را برای همیشه از دست بدهد. در آن اوضاع و احوال، اوشا چاره ای ندارد و از خر شیطان پایین آمده و بالاخره اجازه می دهد که سرجو ساق پایش را آزمایش کند. پس از آزمایش اولیه سرجو اطمینان می دهد که مورد خاصی نیست و فقط ساق پایش رگ به رگ شده است. و سپس ساق پای او را با شال گردن می بندد. **اوشا در خلال گفت و گو، نسنجیده به سرجو می گوید که او، افراد معلول را دوست ندارد. زیرا معتقد است که شخص معلول بهتر است به جای ادامه آن نوع زندگی ملال آور، خودش را از بین ببرد.** اوشا به کمک سرجو دو باره سوار بر اسب شده، آرام آرام به سوی محلّ اقامت عمویش سرهنگ کاپور (Hari Shivdasani) روان هستند. در میانه ی راه آنان به سرهنگ کاپور که افسری است بسیار اجتماعی و خوش برخورد روبرو می شوند. اوشا به عمو و زن عمویش، ماجرای پرت شدن از اسب را شرح می دهد. (سرهنگ کاپور نه تنها در فیلم، بل در عالم واقع هم عموی اصلی اوشا - سادنا - نیز هست.) سرهنگ کاپور از کمک به موقع سرجو تشکر می کند. و سپس اعلام می کند که او و دوستانش به مناسبت پیروزی او به عنوان

قهرمان اسکی هندوستان، امشب جشنی بر پا خواهند کرد. و از سرجو می خواهد که در آن جشن شرکت کند. در این جشن دوستانه، سرهنگ کاپور از اوشا می خواهد که برای جمع، هنر نمایی کرده و آوازی بخواند. اوشا آواز آجی روتنه کر کھا جایه گا، جاها جایه گا همه پایه گا. . . که تم اصلی آواز، حکایت و شکوه از دل آزاری است را برای جمع می خواند!

در ادامه این دید و باز دیده‌ها، این دو دل داده به کمک کارگردان بیشتر به هم نزدیک و نزدیک تر می شوند. در قرار بعدی که با هم دارند، اوشا به علت داشتن تب شدید نمی تواند سر قرار حاضر شود. سرجو، پزشک عاشق پیشه، پس از پی بردن به این موضوع احساس نا آرامی می کند و به فکر چاره می افتد. ممدو، متخصص در حلّ و فصل مسائل عشقی به کمک سرجو می شناید. به پیشنهاد ممدو، همسرش ساوی (Malika - Savi) با نام مستعار سلما (Salma) و سرجو در نقش پدر سلما؛ با تغییر چهره و لباس مُبدل به عنوان حکیمی (طیب) با تجربه به ملاقات و شفا بخشیدن اوشا می روند! اوشا بی خبر از همه جا، از شنیدن خبر این که سلما و پدرش برای ملاقاتش آمده اند شگفت زده شده است! کارگردان در این بخش از فیلم، صحنه هایی به تصویر کشانده است که هنوز هم دیدنی است.

در این ملاقات پدر اوشا، دیوان کیشان کیشور (Nasir Hussain) محو بلبل زبانی حکیم باشی و داشتن ذوق و قریحه شاعری او که کمتر از ذوق و قریحه ادبی شاعری چون دکتر رضا برهانی (تورنتو) نیست، می گردد! دیوان صاحب (در زبان اردو واژه ی صاحب، معادل واژه ی آقا، سرور در زبان پارسی است.) از حکیم باشی می خواهد تا در جشنی که به مناسبت فارغ التحصیلی و بازگشت اوشا و هم چنین تولد اوشا که دو روز دیگر برگزار خواهد شد شرکت کند و اشعارش را به زبان اردو بخواند. پیش از قرار ملاقات گذاشتن برای دیدار بعدی، اوشا و سرجو در گوشه ای از سالن مشغول گفت و گو هستند. در این هنگام واژه ی "محبوبم" به گوش پدر اوشا که در حال گذشتن است می خورد. و دیوان صاحب متوجه می شود که این حکیم باشی در واقع خاطر خواه دخترش می باشد!

هنوز تعطیلات سرجو پایان نیافته که تلگرافی به دستش می رسد که فوراً خود را به محلّ کارش در بیمارستانی واقع در دهلی برساند. او مجبور به بازگشت به دهلی می شود. تهیه بلیط بازگشت به دهلی تا هفته دیگر تماماً پیش فروش شده است. سرجو لاجرم از سری نگر به شهری دیگر به نام پاتانکوت (Pathankot) می رود و می کوشد از آن جا خودش را به دهلی برساند. چون پدر اوشا اجازه نمی دهد که او خانه را ترک کند، اوشا نمی تواند رأس ساعت مقرر خودش را به فرودگاه برساند. درست در لحظه پیش از پرواز، سرجو قلم و کاغذی از ممدو که او را همراهی کرده است می گیرد تا یادداشتی برای اوشا بنویسد. سرجو یادش می رود که در آن یادداشت نام اصلی (گوپال) خود را بنویسد! اوشا، بدون توجه به حرف پدر خود را به فرودگاه می رساند. و درست پیش از پرواز به اوشا قول می دهد تا دو روز دیگر باز خواهد گشت و با پدرش راجع به ازدواجشان با او صحبت خواهد کرد. پس از آن که هواپیما از باند فرودگاه بلند می شود، ممدو یادداشت را به اوشا می دهد. اوشا در آن لحظه متوجه می شود که نام اصلی او سرجو نیست. در نتیجه، آن چه از او برای اوشا باقی می ماند، فقط به فقط نام مستعار او "سرجو" است.

در محلّ ماشین های کرایه ای فرودگاه پاتانکوت، سرجو ماشینی در دست کرایه می کند تا خود را به دهلی برساند. راننده ی سر به هوا، در حال رانندگی زیر چهچه می زند و به خواندن آوازهای هندی و محلی تند و ریتمیک پنجابی مشغول می شود! راننده ی پنجابی معتقد است: "زندگی قابل پیش بینی نیست و ممکن است هر لحظه به پایان برسد. بهتر آن است تا زمانی که آدم زنده است آواز بخواند و خوش باشد." چون راننده ی سواری، مثل تمامی رهبران اصلاح طلب (نوم خردادی ها) و جنبش به اصطلاح سبز مشغول فلسفه بافی است، حواسش به رانندگی نیست. در یک چشم به هم زدن، گوپال متوجه می شود که کودکی دبستانی در حال گذشتن از عرض جاده است. گوپال برای جلوگیری از تصادف به سوی راننده خم می شود و سریعاً فرمان ماشین را به سویی دیگر می چرخاند. ماشین سواری از مسیر خارج شده، و سپس به داخل درّه پرتاب می شود. در این تصادف، سرجو مجروح می شود. در بیمارستان، جراحان تشخیص می دهند که در اثر شکستگی و خرد شده گی استخوان ها در ساق پای راست او، چاره ای جزء قطع آن نیست.





سیرجو پس از به هوش آمدن در روی تخت بیمارستان، پی به وقوع فاجعه می برد. اکنون، سیرجو آرزوهای خود را بر باد یافته می یابد. در آن اوضاع و احوال بد روحی، سیرجو، گفته های اوشا و نظرش راجع به معلولین را به خاطر می آورد. بد فهمی (Misconception) سیرجو از گفته های اوشا دلیلی می شود که شاید اوشا دیگر حاضر نباشد او را به همسری بپذیرد. در نتیجه داشتن این گونه بینش و طرز تلقی، سیرجو دیگر جایز نمی داند که اوشا او را به آن وضعیت ببیند. از این منظر، سیرجو می کوشد که برای همیشه خودش را از زندگی اوشا دور نگه دارد.

سرانجام سیرجو به نزد خواهرش سارالا (Nazima) و مادرش (Achala Sachdev) در دهلی باز می گردد. او از ماجرای آشنایی خود با اوشا و قول و قرارهایی که با وی گذاشته است حرفی به میان نمی آورد. و به اصطلاح این راز را در خود نگه می دارد. از طرفی دیگر، اوشا تلاش می کند تا خبری از او به دست بیاورد، ولی پی گیری های او هم چنان بی ثمر باقی می ماند. اوشا به این نتیجه می رسد که سیرجو باید در مخصصه ای گیر افتاده باشد.

پدر رامیش، آقای رای بهادری (Brahm Bhardwaj - Mr. Rai Bahadori) در کشمیر دوستی دارد به نام دیوان کیشان کیشور که همان پدر اوشا است! از پسرش رامیش می خواهد که در ادامه کارهای مربوط به امور بازرگانی به کشمیر رفته، سری هم به منزل دوش زده و با دخترش آشنا شود. و سپس عکس دختر دیوان کیشان کیشور که همان اوشا است را به او نشان می دهد! رامیش به کشمیر می رود و امید دارد که گویال را در کشمیر ببیند، غافل از آن که پیش از رسیدنش به کشمیر، او سری دیگر را به قصد بازگشت به دهلی ترک گفته است. صاحبان خانه های قایقی در محوطه بیرونی فرودگاه منتظرشکار گردشگران هستند. ممدو در سر راه رامیش قرار می گیرد. رامیش از طریق ممدو متوجه می شود که رفیقش سیرجو به دهلی بازگشته است. و سپس به سوی خانه ی دیوان کیشان کیشور روان می شود. رامیش، بدون اطلاع از دختر مورد نظر گویال که همان اوشا است، قصد ازدواج با اوشا را دارد. دیوان کیشان کیشور که به حالات روحی و روانی دخترش واقف است، حاضر نیست که جگر گوشه اش بیش از این در فراق یار در عذاب باشد. پدر، دختر را متقاعد می کند که انتظار و درد هجران بیش از حد بر او روا نیست. و در حال حاضر تنها راهی که برای او باقی است، ازدواج با رامیش است. اوشا به هیچ وجه حاضر موافق با این وصلت نیست. اوشا از پدر می خواهد که او را برای ادامه تحصیلات به دهلی بفرستد. از قضا، در دهلی، سارالا نیز هم کلاسی اوشا است. سارالا پی می برد که محبوب مورد نظر اوشا، برادرش گویال است و نه رامیش.

پدر رامیش در دهلی مشغول تدارک عروسی پسر و عروس آینده اش اوشا است. در همین حین و بین، معجزه ای رخ می دهد! ممدو در دهلی به شغل باربری مشغول است. درست یک روز پیش از ازدواج آنان، ممدو سر می رسد. رامیش به خاطر می آورد که ممدو را در سری نیگر دیده است. ممدو ضمن شکوه از سیرجو که اوشا را به حال خود رها کرده دهان باز می کند. و به رامیش می گوید که اوشا در دهلی زندگی می کند. رامیش از ممدو می پرسد: "آیا اوشای مورد نظراو، همان دختر دیوان کیشان کیشور نیست؟! ممدو پاسخ مثبت می دهد. رامیش تازه متوجه فداکاری دوستش گویال می شود.

گویال برای آن که مانعی برای ازدواج این دو تن نباشد، برای ادامه شغلش و به کمک به کودکان بی سر پرست تبتی به سیملا نقل مکان می کند. در سیملا مسابقه اسکی رانی در پیش است. در روز مسابقه، اوشا، سیرجو را می بیند. به اتفاق پدر به سوی سیرجو روان می شوند. اوشا شروع می کند به حرف زدن و نشانی دادن. اما سیرجو تظاهر می کند که او را نمی شناسد. اوشا به پدر می گوید: "من مطمئن هستم که او سیرجو است. شاید تصادف کرده و حافظه اش را از دست داده." سیرجو انکار می کند که او فرد مورد نظر او نیست. سیرجو می گوید، "من معلول هستم. ساق پای راستم را از دست داده ام. پس چگونه می توانم اسکی رانی کنم!" و سپس راه خود ادامه داده، و از آنان دور می شود. اوشا به طرف کارخانه ی چوب بُری برای قطع کردن پای خود روان می گردد! او در حالی که بر روی اصله درختی که مائین چوب بُری در حال بریدن آن است می نشیند. همگی در حال یافتن اوشا در جست و جو هستند. و بالاخره، گویال سر بزنگاه سر می رسد و اوشا را نجات می دهد. و در همان زمان، همگی سر می رسند و این دو دل داده به خوشی و سلامت رسند! داستان فیلم "آرزو" داستان پیروزی عشق است بر سرنوشت و زندگی.

### موضوع و بررسی اصلی این مقاله:

تنها در سه مورد، گفت و گو (دیالوگ) های مورد نظر را عیناً از زبان های هندی و آوردو در فیلم را پیاده کرده، و در مقابل آن جملات ترجمه شده ی "زیر نویس" فیلم را عیناً می آورم. و سپس ترجمه ی جملات (گفت و گو ها) هندی و آوردو را به زبان پارسی نوشته و به مقابله با جملات زیر نویس فیلم و تفسیر آنان می پردازم. و نشان می دهم که چگونه مترجم در نبود "سرپرست زیر

نویس فیلم" در استودیو؛ توانسته است ضربه ای کوچک، ولی به جا، به بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران بزند. و در موردی دیگر نا منصفانه، با دست بُرد عمدی در دیالوگ ملّت اصیلی را به سُخره بگیرد.

### نکته اول - دقیقه 01:07.54

در این صحنه می بینیم که سِرَجُو با سر وضع گریم شده، خود را به شکل و شمایل حکیمی (پزشک) در آورده، و با در دست داشتن عصا و لرزش دستان برای ردّ گم کردن در نقش پدر سلما به همراه سلما (دوست ساخته پرداخته ی ذهنی اوشا) به سراغ محبوب خود (اوشا) که تَبّ گرفته است، آمده اند. متن زیر دیالوگ بین پدر اوشا (دیوان کیشان کیشور) و حکیم صاحب (سرجو) است.

- یه آپ که عنایت هه! موجه ابھی بهی سلما سه ملوم هوگیا کی آپ برا حکیم بهی هه.

Very kind of you. Salma just told me that you are a famous Hakeem.

- نظر لطف شماست. همین پیش پای شما، از حرف های سلما ملتفت شدم که شما حکیم (طیب) مشهوری هستید.

- ذِکْر نوازی هه. شُکریا دیوان صاحب. وِسِه کوچ خاص بهات هه تو نهی. اَلْبِتَا بُزُرگُونْ کا چنْد نُسخه یاد. . . هه.

No big deal, but thank you for the compliment. I just happen to remember a few remedies taught by my ancestors.

- بزرگیتون را می رساند. نظر لطف شماست آقا. در هر صورت مسئله خاصی نیست. البته چیزهایی از آباء و اجدادم آموخته ام.

Where are you from, sir?

- حکیم صاحب آپ ره نه والی کها کیا هه؟

- حکیم باشی، شما اهل کجایید؟

What a question, Mr. Diwan?

- آجی، کیا آپ پوچون هوتی دیوان صاحب؟

- چه پرسشی یه، آقا!؟

My father lived and died in Lucknow.

- همار والدین موجود تو زندگی لکهنو هو ته ته.

- پدرم در شهر لکهنو زیست و مرد.

I migrated to Delhi, and that's where I belong now.

- اور هم دلی که آیه بس دلی که هوگیا هه.

- بعد هم من به دهلی آمدم. وحالا هم در آن جا زندگی می کنم.

. . . اور آب حال تو یه هه، جس ترا عاشیگ ناجایه کوهی جانا چور گر جا نهی سیکته هه، والا . . . دلی که چورگیا چور کر. . .

And now the feeling is like the lover who can't imagine staying far away from his beloved . . . I can't betray the streets of Delhi.

- و حالا احساسم مثل احساس یک آدم عاشقی است که نمی تونه تصوّر دوری از معشوقش را بکنه. . . دوری از معشوق، عیناً مثل دوری از دهلی، ملالت آورده.

You're also a great poet, Sir.

- حکیم صاحب آپ تو بُهت برا شاعیر بهی هه.

- جناب حکیم، مثل این که شما هم شاعر بزرگی هستی.

Thank you.

- آداب عرض هه دیوان صاحب.

- ممنونم آقا.

In fact, medicine and poetry go hand in hand. در اصل، حکیمی اور شاعیری - کا چوآی دامن کا سات هه.

- در اصل، حکیمی و شاعری مثل پیراهن (بالا تنه) و دامن از هم جدا ناپذیرند.

(با توجه به فرهنگ عمومی هند، جمله ی بالا را هم می توان این گونه نیز ترجمه کرد:



- در اصل، حکیمی و شاعری چون روح و جسم از هم جدا ناپذیرند.)

Persian Hakeems were also great poets.

- **فارس** کا بُرا، بُرا، حکیمی اور شاعیر بھی ہوتے تھے۔  
- حکیمان **ایران** ہم شعرای بزرگی بودند.

Really!?

- آچھا!؟  
- راست می گی!؟

Yes.

- جی، ہا۔  
- بلہ، البتہ۔

**دقیقہ 01:08:52**

Like Hakeem **Andh Khomeini** . . .

- جیسے **حکیم لُقمان**، . . .

Like Hakeem Umar Khayyam . . .

- جیسے حکیم **عُمَر خَیّام** . . .

- مثل **حکیم لُقمان**، . . . (دقت شود: مترجم زیر نویس، دیالوگ را از **حکیم لُقمان** به **خمینی کور** . . . ترجمہ کردہ است.)  
- مثل حکیم **عُمَر خَیّام** . . .

(پدر **اوشا** در حالی کہ **سیرجو** را بہ اتاق محلّ استراحت دخترش ہم راہی می کند، و در حالی کہ **اوشا** از تعجّب دارد کم کم شاخ در می آورد دست از پا درازتر مات و متحیر صحنہ را دنبال می کند. و از این کہ چہ گونه **سیرجو** جرأت کرده است با لباس میدل و صورت گریم شدہ در ہیبت، شکل و شمایل حکیم باشی های ہند می بیند زباتش بند آمدہ و نمی داند کہ چہ گونه عمل کند. **سیرجو** صحبت را بہ ناگہان قطع می کند. رو بہ **اوشا** کردہ و با شیطنت از او می پرسد؟

Well Ms. Usha, are you cross with me!?

کیا **اوشا** رانی، خفا ہو ہم سہ!؟  
**اوشا** خانم، از دستم خشمگین ہستی؟

No greetings!?! What's on your mind!?

آداب نہی!؟ **نَمَسَیَہ** نہی!؟ کیا ارادا ہہ، **بَی**!؟  
نہ سلامی!؟ نہ علیکی!؟ دختر، داری بہ چہ فکر می کنی!؟

**در گفت و گوی (دیالوگ) فیلم می شنویم:**

"Persian Hakeems were also great poets."

- **فارس** کا بُرا، بُرا، حکیمی اور شاعیر بھی ہوتے تھے۔  
- حکیمان ایرانی ہم شعرای بزرگی بودند.

بہ طور خیلی فشرده، زمانی کہ ہندی ها از واژہ **"فارس"** استفادہ می کنند، منظور آنان از واژہ **"فارس"** **امپراطوری قدیم ایران** است. و ہنگامی کہ زردشتیان ایران مجبور بہ ہجرت بہ ہندوستان شدند و در آن سرزمین اسکان یافتند؛ ہندی ها آنان را از آن زمان تا کنون بہ عنوان **"پارسی"** می شناسند. از طرفی دیگر، ہنگامی کہ در ایران کنونی، واژہ **"فارس"** مورد استفادہ ی بخشی دیگر از اقوام ایرانی قرار می گیرد، اشارہ آنان بیشتر بہ **"ایرانیان فارسی زبان"** است. مترجم ہندی زبان در برابر واژہ **"فارس"** از واژہ **"پارسی"** تاریخی **Persian** کہ همان بار تاریخی **امپراطوری قدیم ایران** در بر دارد، مورد استفادہ قرار می دہد. شاید بیندہ ی ہوشیار و آگاہ، پیش از ہر چیز در ہنگام تماشای فیلم تعجّب کند کہ چہ اتفاقی در ترجمہ ی گفت و گوی (دیالوگ) بین حکیم صاحب (سیرجو) و پدر **اوشا** (دیوان کیشان کیشور) افتادہ است. و چرا عبارت **"مثل حکیم لُقمان"** بہ **"Andh Khomeini"** برگردانده شدہ است. و اصلاً معنای واژہ **"Andh"** نامانوس **"Andh"** کہ بہ عنوان صفت در جلوی نام **خمینی** بہ کار رفتہ است، از برای چیست!؟ بہ زبان سادہ، مترجم با آوردن صفت **آندہ** = **Andh** = **अंध** بر سر نام **خمینی**، ترکیب جدید **"Andh Khomeini"** یعنی **"خمینی کور"** ارایہ می دہد.

در فرهنگ ترا- نویسی هندی - انگلیسی (۱۲)، تک واژگونه ی (Allomorph) آندَه° (صفت) = **अंध** = **Andh** = به معنای **کور**، از واژه ی آندَا = **अंधा** = **Andha** گرفته شده است. این تک واژگونه در زبان هندی قدیم و جدید بر سر کلمات در می آید. برای نمونه، واژه ی ترکیبی ایمانِ کور (Blind faith) در زبان پارسی که معادل آن در زبان هندی - آندَه° شیراَددهئا - **अंधश्रद्धा** - **Andhshraddha** می باشد. پیش وند **अंध** - **Andh** بر سر واژه ی شیراَددهئا - **श्रद्धा** آمده است. و یا واژه ی **موهومات** (superstition) آندَه° ویش واسی - **अन्धविश्वासा** - **Andhvishvasi**، پیش وند **अंध** - **Andh** بر سر واژه ی **विश्वासा** - **vishvasi** آمده است. در زیر نویس فیلم، تک واژگونه ی آندَه° (صفت) = **अंध** = **Andh** به معنای "کور" بر سر نام خمینی آمده است. در واقع از نظر دستوری؛ صفت، موصوف را توصیف می کند.

مترجم آگاه است، آنانی که فیلم "آرزو" را، به غیر از هندی زبانان، تماشا می کنند، شاید چندان به تغییر عمدی که مترجم زیر نویس نام "خمینی" را به جای "حکیم لقمان" کاشته است، نشوند. پرسش این است که نقش تک واژگونه ی آندَه° = **Andh** بر سر نام خمینی از برای چیست؟! احتمالاً پیش فرض مترجم این است، چنان چه تماشاچی مقصود او را در نیافت؛ او از خطر جسته، و کسی به گُنه موضوع پی نخواهد بُرد. و اگر هم تک و توکی متوجّه (شاه) کار مترجم بشوند، باز هم کسی نمی تواند با او کاری داشته باشد. و او به درستی ضربه اش را زده است. گذشته از موضوع شکافته شده ی فوق، اگر دوباره گفت و گوی بین حکیم صاحب (سرجو) و پدر **اوشا** (دیوان کیشان کیشور) را مرور کنیم می بینیم که حکیم صاحب دارد مثال می آورد که: **در امپراطوری ایران قدیم حکیمان هم شاعر بودند.** و برای استدال و اثبات حرف خود نام های حکیم لقمان و حکیم عمر خیّام را مثال می آورد. بنابراین، شخصیت تاریخی **حکیم لقمان** مربوط به یک دوره ی تاریخی خاص است. و در زمان جاهلیت و صدر تاریخ اسلام اخباری از وی نقل شده است. در گفت و گو، حکیم باشی برای آن که نشان بدهد در **امپراطوری قدیم ایران** و آغاز تاریخ اسلام در ایران، حکیمان نیز شاعر بوده اند؛ نام آن دو حکیمان: **حکیم لقمان**، و **حکیم عمر خیّام** را برای توجیه کار خودش درست به کار می گیرد. ولی مترجم در ترجمه ی گفت و گو نام یک فرد منفور تاریخی عصر حاضر (خمینی) را جانشین آن دیگری (حکیم لقمان) کرده و سپس صفت "کور" را هم به صاحب نام اعطاء می کند.

### نکته دوم - دقیقه 02.23.00

در این صحنه، **ممدو** که جویای کار است از سیری نگر به دهلی آمده است. چون جایی برای اقامت ندارد به وسیله دوستش به سراغ سربایی می روند تا ممدو بتواند اتاقی کرایه کند. کرایه کردن اتاق آن هم با مخارج سنگین در بزرگ شهری مثل دهلی چندان آسان نیست. رفیقش، ممدو را ترغیب می کند که با پوشش لباس زنانه به سرای مورد نظر بروند. و وقتی که کلید اتاق را می گیرد، دو صدایی (تقلید صدای زنانه و صدای مردانه) در داخل اتاق، شروع به داستان سربایی می کند. و سپس از پنجره ی اتاق بیرون رفته و با تغییر دادن سر و وضع ظاهری اش به عنوان برادر با غیرت وارد سرای شده، سراغ خواهرش را می گیرد. بعد از آشنایی مختصر با منشی سرای، برادر با غیرت در حال داخل شدن به داخل اتاق محل اقامت خواهرش است، صاحب سرای در پشت سر او قرار دارد و به بهانه ی حمل چمدان قصد داخل شدن به اتاق را دارد. در مکالمات روزمره ی هند، واژه ی "دیس" معنای خاصی ندارد. کارگردان از آن واژه به عنوان چاشنی در گفت و گو ها استفاده کرده است.

Where's my sister Farida?

همارا **فاریدا** بهن کیڈر هون دیس؟

خواهرم **فریده** کجاست؟

She's locked inside.

وُه بی چارا تو تالا که بند هه.

بیچاره تو اتاقه و درم به روش قفله.

(هنگامی که صاحب سرای قصد ورود به داخل اتاق را دارد، ممدو اعتراض می کند و می پرسد؟)

توم کی اندر هون دیس؟ همارا بهن شریف هون دیس. پروا کِرِن دیس. تو چرا می آبی داخل؟ خواهرم، زن شریفیه. می تونه از خودش مراقبت می کنه.

ترجمه زیر نویس. انگلیسی:

Why're you barging in? My sister follows **strict Islamic traditions**.

تو چرا می آیی داخل؟ خواهرم سخت پای بند به قوانین، سُنَن و آداب اسلامی است.

## Burqa?

هه!؟ آچتا؟

ها!؟ بله! بُرقعَه؟

در گفت و گوی (دیالوگ) بین ممدو و صاحب سرای، اصلاً صحبت از "قوانین، سُنَن و آداب اسلامی و بُرقعَه" نیست. پرسش این است که چرا مترجم زیر نویس فیلم دست به چنین تحریفی زده است. پاسخ به این پرسش را تقریباً می توان این گونه بیان کرد. فیلم های - قدیمی - و جدید هندی جدا از آن که در کشور های هندی زبان و اوردو زبان مثل کشور های مالزی، اندونزی، و و نشان داده می شوند؛ آن فیلم ها به طور وسیعی در کشورهای نظیر، کره جنوبی، ایران، ترکیه، روسیه، کشورهای حاشیه ی خلیج فارس، کشورهای عربی زبان در خاورمیانه و شمال آفریقا پخش می شود و بازار جهانی دارد. وطبیعتاً اکثر ساکنین آن ممالک تسلطی به زبان های هندی و اوردو ندارند، و درک آنان از فیلم، منحصرأ به زیر نویس فیلم است. و به نظر مترجم نوشتن چند تا کلمه که مربوط به فرهنگ و سُنَن اسلامی بشود اشکالی ندارد، ولو آن که درگفت و گوی بازی گران آن جملات وجود نداشته باشد! هم اکنون به واسطه پیشرفت تکنولوژی، الواح فشرده ی دیداری (دی-وی-دی) منحصراً به زیر نویس فقط زبان انگلیسی نیست. در واقع، بیننده می تواند با فشار دادن یک دکمه، گفت و گوی فیلم را به یکی از زبان های زنده ی دنیا بشنود و یا زیر نویس آن فیلم را به زبان مورد دل خواهش بخواند. اما دلیلی هم وجود ندارد که تمامی زیر نویس های فیلم درست برگردانده شده باشد.

## نکته سوّم - دقیقه 02:33:35

سِر اسکات (Sir Scott) مدیر "مدرسه ی کودکان بی سرپرست" در سیملا (Simla - مرکز استان هیمچال پرادش)، دکتر گوپال را به گرمی می پذیرد. کودکان کم سنّ و سالِ مدرسه در صفی ایستاده اند، و منتظرند تا پزشک جدید به آنان معرفی شود. آقای اسکات (مدیر مدرسه) رو به آموزگار جوانی که لباس راهبان بودایی تَبَتی (Tibetan Buddhist monk) را بر تن دارد و در میان کودکان ایستاده است، آقای اسکات (با صدای خیلی روشن به معلّم بچه ها که همان راهب بودایی تَبَتی است) می گوید:

**گیزا** این بچون لوگ بُلُو که آج سه، تومارا یه نیا داکترهه.

**گیزا** به این بچه ها بگو، از امروز به بعد، این آقا دکتر جدیدشون است.

**Geesha**, tell the children that he's their new doctor.

**گیشا** به بچه ها بگو، از امروز به بعد، این آقا دکتر جدیدشون است.

واژگان **گیزا** و **گیشا** دارای یک وزن هستند. ولی از نظر معنایی کاملاً از هم متفاوت می باشند. به منظور جلوگیری از اطاله بحث، برای یافتن معنای دقیق واژه ی **گیزا**؛ پس از زیر و رو کردن حداقل ده فرهنگ کوچک و بزرگ انگلیسی-تَبَتی، موردی نیافتیم. در مرحله بعدی، سراغ تَبَتی های باشنده ی تورنتو رفتیم. در بحث با آنان به این نتیجه رسیدیم، **گیزا** در زبان تَبَتی می تواند اسم باشد. ولی از این که آن نام، دارای چه مفهوم و یا دارای چه فلسفه ای در زبان تَبَتی است، نتیجه ای نگرفتیم. تمامی نام های بازی گران فیلم "آرزو" منطبق بر فلسفه هندوئیسم می باشند و هر کدام دارای یک فلسفه و بار معنایی در آن مکتب را دارا هستند. برای نمونه: **گوپال** (Gopal) یعنی کیوپید (Cupid)، که همان الهه ی عشق در افسانه ی رُم باستان و در فلسفه ی هندوئیسم است. **سرجو** (Sarju) به معنای صاعقه. **اوشا** (Usha) به معنای طلوع و یا دختر بهشت. **رامیش** (Ramesh) یعنی ویشنو، خدای نگه دارنده ی جهان در مکتب هندوئیسم. و **سارلا** (Sarla) یعنی صمیمی، صادق.

در مورد دو واژه ی فوق، مترجم، برای ردّ گم کردن، واژه (گفتاری) **گیزا** را در ترجمه (نوشتاری) به واژه ی ژاپنی **گیشا** **Geesha** که به لحاظ تاریخی شکل تحریف شده ای از واژه ی متداول **Geisha** که توأم با بار معنایی و مفهومی متفاوت در زبان ژاپنی می باشد، در زیر نویس فیلم می آورد. دو واژه ی **Geisha** و **Geisha** هر به لحاظ گفتاری دارای یک تلفظ هستند. ولی بی تردید از نظر زبانی، در فرهنگ ژاپنی کاربرد جداگانه ای دارند. به طور خلاصه، بدفهمی ای که در آمریکا، هند، هند، ایران، و در بیشتر کشورهای جهان از واژه ی گیشا - **Geisha** - وجود دارد، این است که آنان را به مفهوم زنان تن فروش تلقی می کنند. در حالی که به لحاظ لغوی و فرهنگی در فرهنگ گذشته و کنونی ژاپن از نظر لغوی؛ گیشا- **Geisha** - یعنی هنرمند و نه تن فروش.

از این منظر، کار ویژه ی گیشاهای. اصیل در ژانر؛ فقط ارایه ی کارهای هنری، نظیر نواختن انواع آلات موسیقی، اجرای رقص های کلاسیک، آداب ریختن چای و پذیرایی از مشتریان می باشد. در حالی که مترجم برای تحقیر کردن در زیر نویس فیلم؛ عمداً واژه ی **گیشا - Geesha** - را به مفهوم آمریکایی اش به کار می گیرد! گذشته از بحث کوتاه فوق، آموزگار بچه های تبتی که خودش از راهبان بودایی تبتی است به لحاظ جنسی مرد است و نه زن. در این مورد به خصوص، به روشنی می توان به نیت بیمار گونه ی مترجم پی بُرد. (ج)

متأسفانه، فرهنگ صنعت دوبله در ایران، در پیش و پس از انقلاب چندان به رعایت امانت شهره نیست. مسعود مهرابی (۱۳) در کتاب "تاریخ سینمای ایران از آغاز تا سال ۱۳۵۷" به روشنی در بخش سوم کتاب، به طور گسترده به ارائه دیدگاه های دست اندرکاران سینما در باره ی سرآغاز بیماری دوبله، ترجمه، و زیر نویسی فیلم های خارجی در ایران می پردازد. این که جمهوری اسلامی ایران به چه شاه کارها و ندانم کاری های تحمیلی دست زده است، نیاز به نوشتن مقاله دیگری است. به طور کلی، ایران در زمینه دوبله کارنامه ی چندان درخشانی ندارد.

به زبان ساده، هر سیستمی به نوعی ملت خودش را سر کار می گذارد. سینمای هند هم از طریق ساختن فیلم، مردم را سرگرم می کند. و اتفاقاً هندوستان خیلی خوب از خیلی کشورها جلو زده است. هم اکنون، هندوستان صدمین سال صنعت فیلم سازی اش را جشن گرفته است. و کشورهای گوناگون به آنان تیریک گفته و به دست اندر کاران و ستاره های کنونی سینمای هند جایزه اهداء می کنند.

نوشته اند و باز هم خواهند نوشت که سینمای هند "رؤیا" می فرودشد. صرف نظر از طرح مسائل بسیار پیچیده ی اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و به ویژه اقتصادی هند، این اظهار نظر درست است. اما نکته ای که از نظر منتقدین ایرانی پیوسته پنهان مانده است این است که آخر نمی شود در این دوره و زمانه پانصد میلیون، بله؛ پانصد میلیون آدم یعنی چیزی کم تر از معادل نصف کل جمعیت هندوستان را از **صحرای کربلا تا میدان امام حسین تهران** و از میدان امام حسین تهران تا **میدان امام خمینی تبریز** به صف کرده و شب و روز آنان را به روضه خوانی، سینه زنی، زنجیر زنی، و یا قمه زنی تشویق کرد! پرسش این است، آیا عقلاً و منطقاً با توسل به آن گونه از روش های صد در صد ارتجاعی و عقب مانده ی فوق، می توان در جهان رقابتی امروز قد علم کرد!؟

[khazan1367@gmail.com](mailto:khazan1367@gmail.com)

یحیی خزانینه- تورنتو - کانادا.

- عضو پیشین جامعه مدرسین زبان انگلیسی استان انتاریو (TESL Ontario) †

- گواهی تدریس زبان انگلیسی، دانشگاه تورنتو، اکتبر ۲۰۰۶

- دکترای نیمه تمام (مهاجرت)، دانشگاه کُرکشیترا - کُرکشیترا - استان هاریانا - هندوستان ۱۹۸۸

- کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه کُرکشیترا - کُرکشیترا - استان هاریانا - هندوستان ۱۹۸۷

- کارشناس ارشد زبان شناسی، دانشگاه کُرکشیترا - کُرکشیترا - استان هاریانا - هندوستان ۱۹۸۵

- کارشناس علوم سیاسی، دی. ای. وی. کالج - دانشگاه پنجاب - چندیگر - استان پنجاب - هندوستان ۱۹۸۲.

† - بالاخره متوجه شدم که جامعه مدرسین زبان انگلیسی استان انتاریو، با کدام دم و دستگاه، و یا تشکیلاتی در هم آمیخته است؟! به هر جهت، از تاریخ اول اکتبر سال دو هزار و دوازده تشخیص و ترجیح دادم که عطای عضویت را به لقیش ببخشم!

\* \* \* \* \*

## منابع به زبان های فارسی و انگلیسی:

- ۱ - Radhakrishnan, Dr. S. Eastern Religions and Western Thought (1939), Oxford University Press, 396 pages.
- ۲ - نراقی، احسان. آن حکایت ها: گفتگو هر موزکی با احسان نراقی / مصاحبه کننده هر موزکی، تهران، انتشارات جامعه ایرانیان، چاپ دوم، تابستان ۱۳۸۱. صص ۹۵ و ۹۶.
- ۳ - شاهرودی، اسماعیل. چشم انداز شعر امروز - شماره ۳ - برگزیده ی شعرهای اسماعیل شاهرودی (آینده) با مقدمه "نیما یوشیج." سازمان نشر بامداد، تهران، ۱۳۴۸. صص ۱۲۸.
- ۴ - زیر آسمانهای جهان: گفت و گوی داریوش شایگان با رامین جهانگل. ترجمه نازی عظیم. تهران، نشر و پژوهش فرزانه، چاپ دوم، سال ۱۳۶۷. صص ۱۶۸.
- ۵ - جلالی نائینی، سید محمد رضا. سر اکبر. مجموعه ۵۰هـ. اوپانیشتاد ترجمه محمد دارالشکوه، فرزند شاه جهان، تصحیح و تحقیق و مقابله با متون سنسکریت، به کوشش دکتر تاراچند و جلالی نائینی، تهران، چاپ تابان، سال ۱۳۴۰، هجری شمسی.
- ۶ - پارسی پور، شهرنوش. خاطرات زندان. سوئد، استکهلم، نشر باران، چاپ اول ۱۹۹۶. صص ۵۴.
- ۷ - شوکت، حمید. نگاهی از درون به جنبش چپ: گفتگو با ایرج کشکولی. تهران، نشر اختران، چاپ سوم، پاییز ۱۳۸۳. صص ۱۴۵ - ۱۴۷.
- ۸ - زراعتی، ناصر. بهروز وثوقی (زندگینامه) نشر: آران پرس، چاپ یکم، ۲۰۰۴، سانفرانسیسکو، کالیفرنیا، ایالت متحده آمریکا. صص: ۱۵۶ و ۲۳۵.
- ۹ - قاضی، محمد. خاطرات یک مترجم. تهران، نشر امروز، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۱. صص ۴۰۷.
- ۱۰ - مهدی زاده، جواد. هند. دیگر. تهران، انتشارات علم، سال ۱۳۵۷. صص ۱۲۸.
- ۱۱ - سرکوهی، فرج. یاس و داس: بیست سال روشن فکری و امنیتی ها. سوئد، نشر باران، چاپ اول، سال ۲۰۰۲. صص ۲۶۷ - ۲۶۹.
- ۱۲ - H. W. Wagenaar, S. S. Parikh, D. F. Plukker. Transliterated Hindi - English Dictionary. Allied Chambers (India) Ltd. New Delhi. 1993. 1149 pages. ISBN: 8186062106, 97881860622104
- ۱۳ - مهربابی، مسعود. تاریخ سینمای ایران از آغاز تا سال ۱۳۵۷. تهران، نشر پیکان، ویراست ۲، سال ۱۳۸۲. صص ۴۷۵ - ۵۱۲.

## توضیحات:

**الف -** به چای خانه ها و قهوه خانه های کنار جاده، در زبان هندی دَابَا (Dhaba) می گویند. و معمولاً این گونه چای خانه ها و قهوه خانه ها حالا به شکل رستوران تغییر داده، و به کمک کلیه اعضای خانواده اداره می شود. در آمریکای شمالی چون نمی شود مخارج را با فروش چای، قهوه، تنقلات، پان (پان در زمره ی نشئه جات ملایم هندی قرار می گیرد. نوعی ناس ایرانی است.) گذرانند. بنابراین، تنها راهی که برای این صنف باقی می ماند تا بتوانند امورات زندگی خود را بگذرانند؛ چاره ای جزء فروش مواد غذایی نیست.

گورو نانک (Guru Nanak - April 15, 1469/ Sept. 22, 1539) بنیان گذار پیامبر سیکیزم (Sikhism) در هندوستان می باشد. مرکز تجمع اصلی سیک ها در ایالت پنجاب بوده و هر ساله سیک ها در سراسر جهان هشتم آذر ماه را به مناسبت بنیان گذاری این مذهب جشن می گیرند. پانصد و چهل و چهارمین سال بنیان گذاری این مذهب در هشتم آذر ماه گذشته در سراسر جهان جشن گرفته شد.



**ب -** در باره ی **مُکِش چند ماتور** (Mukesh Chand Mathur / 1923-1976)، **محمد رفیع** (Mohammad Rafi)، **آشا بوسله** (Asha Bhosle)، و **بلبل هند لاتا منگشکر** (Lata Mangeshkar)، **منادی دی** (Manna Dey)، و **کیشور کمار** (Kishore Kumar) بی اغراق و در یک کلام می توان نوشت، **نیض روزانه و شبانه ی میلیون ها میلیون آدم در شبهه قاره ی هند با صدای این خوانندگان می زند.** بی جهت نیست که اگر شما با هندی ها از هر قشر و هر طبقه که باشند در تماس باشید، گفته ی بالا را تأیید خواهند کرد. دو خواننده ی زن، یعنی **لاتا منگشکر** و **آشا بوسله** هر دو خواهرند و هم اکنون هر دو در قید حیات هستند. **مُکِش** و **محمد رفیع** از نظر جسمی هر دو دار فانی را وداع گفته اند، ولی صدایشان هم چنان جاودانه باقی مانده و باقی خواهد ماند.

در سفر کوتاهی که **محمد رفیع** به کابل داشت، رادیو کابل دم را غنیمت می شمرد و آواز ای تازه گل تو زینت گلزار کیستی؟ را با صدای **محمد رفیع** و مرحومه خانم **میرمن ژیلا** (Mermon Zhila) - ستاره درخشان آواز موسیقی کشور افغانستان - در رادیو کابل (با کیفیت بسیار پایین) به ضبط می رساند. آواز ای تازه گل تو زینت گلزار کیستی؟ را می توان در تارنمای زیر یافت.

<http://youtu.be/mGzQNU1OD8U>

به تاریخ ششم آذرماه ۱۳۹۱ برابر با 26. 11. 2012، عروس **محمد رفیع**، **یاسمین خالد رفیع** (Yasmin Khalid Rafi) در باره ی پدر شوهرش کتابی انتشار داد، تحت عنوان: "**پدرم: محمد رفیع - Mohammad Rafi: My Abba**" بدیهی است **یاسمین خالد رفیع**، عنوان "پدر" را فقط به پاس احترام در عنوان کتاب قرار داده است. در آن مراسم تک خال ستاره ی **آمیتاب بچن** (Amitabh Bachchan) معرفی کتاب را به عهده داشت. برای اطلاعات بیشتر به تارنمای زیر مراجعه شود.

<http://www.thenational.ae/arts-culture/amitabh-bachchan-praises-mohammad-rafi#ixzz2DUm76K1o>



آمیتاب بچن و یاسمین خالد رفیع (نفر وسط)

**ب -** همان طور که در بالا اشاره شد، فیلم "آرزو" در روز اول ژانویه ی سال ۱۹۶۵ در سر تا سر هندوستان اجازه ی اکران عمومی یافت. از روز اول ژانویه ی سال ۱۹۶۵ تا روز ۲۲ فوریه سال ۱۹۷۹، که زمان تشکیل و استقرار نظام به غایت ارتجاعی ایران است، تقریباً ۱۴ سال فاصله هست. و اصلاً نام خمینی به گوش نمی آید. لوح فشرده ی دیداری (دی-وی-دی DVD) در سال ۱۹۹۵ اختراع می شود و به تدریج روانه بازار می گردد. تا پیش از اختراع لوح فشرده ی دیداری، نوار سیستم ویدیویی VHS در جهان الکترونیک رواج پیدا کرده بود. از آن جایی که مأخذی برای مشخص کردن تاریخ دقیق زیر نویسی فیلم "آرزو" وجود ندارد؛ به طور تقریبی تاریخ زیر نویسی فیلم را می توان به سال های بین سال های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ در نظر گرفت. بنابراین، زیر نویسی فیلم "آرزو" به هیچ وجه نمی تواند مربوط به پیش از استقرار نظام منحوس جمهوری اسلامی ایران باشد. به دلیل این که فردی به نام خمینی در سراسر هندوستان مطرح نبود. جنبش دانش جویی مخالفان نظام پهلوی در هند بود که از سال ۱۹۷۷ به بعد در اخبار هند نضج گرفت. و تازه در آن سال ها خمینی اصلاً به عنوان سردمدار خیزش مردم ایران قرار نداشت. از سال ۱۹۷۸ به بعد قرار است که نام خمینی در اخبار جهان به گوش می خورد. و زمانی هم که جنگ ایران و عراق آغاز شد، هندی ها سر در نمی آوردند که چرا دو کشور مسلمان به جان هم افتاده اند. با توضیحات مختصر فوق می توان پی برد که مترجم برای رسوا کردن و سخره گرفتن خمینی زیرکانه و هوشیارانه در ترجمه ی زیر نویسی دست می برد. هم اکنون، لوح فشرده ی دیداری (دی-وی-دی DVD) فیلم "آرزو" با زیر نویسی انگلیسی در ایران به فروش می رسد. با در نظر گرفتن اوضاع بلیشوی کنونی ایران، اگر حزب الله و یا به اصطلاح "ستاد و صیانت از آثار فرهنگی و هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران" شروع به جمع آوری لوح فشرده ی دیداری فیلم "آرزو" را در سر بپروراند؛ پرسش این است که با جمع آوری الواح فشرده ی دیداری موجود فیلم "آرزو" و فیلم های مشابه در سراسر دنیا چه خواهد کرد؟! و اصلاً با شرکت سازنده و تولید کنند ی آن چه می تواند بکند!؟



هم اکنون لوح فشرده ی دیداری فیلم "آرزو" در سرتاسر دنیا و من جمله در تمامی تارنماهای ویژه ی فروش دی وی دی در ایران به فروش می رسد. متأسفانه، این فیلم با زیر نویس انگلیسی در یوتیوب موجود نمی باشد. ولی آدرس کلیه آواز های فیلم "آرزو" در یوتیوب موجود می باشد. برای تماشا کردن هر یک از آواز های این فیلم، می توان با نگه داشتن دکمه ی کنترل (Ctrl) و فشار دادن دکمه ی ورود بر روی هر یک از آدرس های زیر، کلیپ آواز های مورد نظر را تماشا کرد.

- 1 - "Ae Nargise Mastana"/Mohammed Rafi/ <http://www.youtube.com/watch?v=EiKRFYHj36o>
- 2 - "Chhalke Teri Ankhon Se"/Mohammed Rafi/ [http://www.youtube.com/watch?v=j86StII\\_ov4](http://www.youtube.com/watch?v=j86StII_ov4)
- 3 - "Aji Rooth Kar Ab Kahan Jaiyega"/Lata Mangeshkar/ <http://www.youtube.com/watch?v=tHnGfloYWak&feature=related>
- 4 - "Ae Phoolon Ki Rani"/Mohammed Rafi/ [http://www.youtube.com/watch?v=o\\_7eARgaHJA](http://www.youtube.com/watch?v=o_7eARgaHJA)
- 5 - "Bedardi Balma Tujhko"/Lata Mangeshkar/ <http://www.youtube.com/watch?v=tgwxjRBk11Y>
- 6 - "Jab Ishq Kahin Ho Jata Hai"/ Mubarak Begum, Asha Bhosle/ [http://www.youtube.com/watch?v=4MhKMvHe\\_Jg](http://www.youtube.com/watch?v=4MhKMvHe_Jg)
- 7 - "Aji Humse Bachkar Kahan Jaiye Ga"/ Mohammed Rafi/ <http://www.youtube.com/watch?v=FtHdEoGLu9g>
- 8 - "Aji Rooth Kar Ab Kahan Jaiyega"/ Mangeshkar & Rafi http: <http://www.youtube.com/watch?v=W13DasXAZ4g>

**ت -** فیلم "قیصر" در تهران و شهرستان های ایران منجمله شهر تبریز اکران می شود. بهروز وثوقی شرح ماجرای بیگانگی با زبان مادری اش را در صفحه ۱۵۶ کتاب "زندگینامه بهروز وثوقی" این چنین شرح می دهد(!):

"... میکروفونی گذاشته اند جلو پرده. اول (مسعود) کیمیایی می رود بالا و چند کلمه ای برای مردم صحبت می کند.

نوبت می رسد به بهروز. بلند می شود می رود جلو میکروفون. مردم پا می شوند و می ایستند. رییس شهربانی و پاسبان ها هم ایستاده اند.

با خودم فکر کردم این جا تبریز است و مردم همه ترکی حرف می زنند. اگر من هم ترکی صحبت کنم حتماً برایشان جالب خواهد بود.

شروع می کند به ترکی حرف زدن. در مورد بازیگری، در مورد کارشان، در مورد قیصر... همین طور که دارد جدی صحبت می کند و به نظر خودش هم حرف های خوبی می زند، مردم می خندند. تعجب می کند چرا مردم دارند به حرف هایش می خندند!

- بعد که برگشتیم تهران و ماجرا را برای مادرم تعریف کردم که مردم به حرف های جدی من می خندیدند، پرسید: "چی گفتی؟" گفتم این طوری گفتم. مادرم گفت: "وای، آبروی ما را بردی... این چه جور ترکی حرف زدن است؟" فهمیدم که خراب کرده ام... دیده ای کلماتی هست که چند جور معنی می دهد و تا آدم یک زبانی را درست بلد نباشد نمی توان از شان به جا استفاده کند و حرف هایش مسخره و خنده دار می شود؟ آن ها هم بیخود نبود که به حرف های به اصطلاح جدی من می خندیدند..."

چقدر شرم آور و مایه ی ننگ است که آدمی قادر نباشد، درست به زبان مادری اش (ترکی آذربایجانی) که یکی از نخبیر بسیار غنی فرهنگی ایران است، تکلم کند!

**ث -** در طول سالیان وحشت در هند، پرویز ملک جهانی، مترجم آوردو زبان آیت الله خامنه ای بود.

**ح -** لکهنو همان شهری که نواب های هند در آن قرن ها سکونت داشتند. همان شهری است که در بزرگ خمینی از آن دیار به نجف و سپس به خمین مهاجرت می کند، می باشد. برای اطلاعات بیشتر به منابع زیر مراجعه شود.

- بهشتی سرشت، محسن. زمانه و زندگی امام خمینی. انتشارات پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.

[http://www.youtube.com/watch?v=NRV\\_OtfY6mE](http://www.youtube.com/watch?v=NRV_OtfY6mE)

- "تبار خمینی از لکنو در هند تا انقلاب در ایران"

خمینی نام کسی است که می خواسته است که در قرن بیست و یکم، سرزمین ایران را به قول خودش به ۱۴۰۰ پیش برگرداند! و مسلماً در این عقب گرد تاریخی تنها هم نبوده است. و فراموش نکنیم که روشن فکران معلوم الحال از زمان پیدایش پدیده ای به نام خمینی از گذشته تا کنون، پیوسته در خراب کردن، ویران کردن، و به خاک سیاه نشانیدن ایران و مردم ایران هم دست آیت الله (ها) بوده اند. به غیر از روشن فکران مکار، فریب کار، و اکثر احزاب های خاین سیاسی ایران؛ کی و کجا سرزمین ایران و مردم ساده دل آن مرز و بوم فکر می کردند که آخوند جماعت، به نام دین این گونه پوست از تن آنان بکنند و آنان را به خاک سیاه بنشانند؟

خ - دولت آبادی، محمود. نون نوشتن. تهران، نشر چشمه، چاپ پیام، چاپ سوم، بهار ۱۳۸۹.

دولت آبادی در صفحه ۱۹۸ کتاب بالا می نویسد: ". . . طولی نکشید که در کانون نویسندگان انشعاب به وجود آمد، چون کانون نویسندگان آقایان کیانوری، طبری و دیگر سران حزب توده را خلع عضویت کرده بود. پس توده ای ها شورای هنرمندان و نویسندگان را جدا سر تشکیل دادند و یادم هست که در شب شعر گوتته این عنوان را من به آقای به آذین پیشنهاد کرده بودم به منظور فراگیر شدن کانون بر همه ی هنرها؛ اما ایشان بعد از جداسری این عنوان را گذاشتند برای اجتماع نویسندگان و هنرمندان طرفدار حزب توده."

دولت آبادی در صفحه ۲۱۰ کتاب بالا، پس از شنیدن خبر مرگ دوستش سیاوش کسرایی شاعر "منظومه ی آرش کمانگیر" می نویسد:

"من بی اختیار کف دستم را به کرات کوبیدم لب میز و فقط می گفتم وای . . . وای . . .  
چه قدر خبر بد می رسد؛ چه قدر خبر بد!"

آقای دولت آبادی: من به عنوان فردی مستقل که در میان اقلیت های قومی ایران و جهان رشد کرده ام، به عنوان فردی آواره، به عنوان فردی تحصیل کرده، به عنوان فردی زحمت کش و از جهنم رها شده؛ از آن سوی جهان، از شما که در کویری و هوشیار بودند شکی ندارم می پرسم: چرا در آن مقطع به آن آقا گوش زد نکردی که در کنار حزب توده و از همه بدتر در کنار رژیم منحوس جمهوری اسلامی ایران قرار گرفتن و به مداحی خمینی ایران ویران کن پرداختن؛ عواقب سنگینی دارد آقا جان. دست از چاپلوسی و خوش رقصی کردن بردار آقا جان. این قدر دور و بر امام قداره بند و آدم کش نگرد و هی خود شیرینی نکن آقا جان. آخر در فرهنگ آدم های بی سر و بی پا هم، خوش رقصی کردن اندازه ای دارد آقا جان. بیدار شو آقا جان. خودت باش آقا جان. مقطع اندیش نباش آقا جان. به منافع کوتاه مدت آن حزب خانه برانداز که در ویران کردن ایران آن هم در هر دو نظام نقش اساسی داشته است، بیش از این کاری نداشته باش آقا جان. در جهان رقابتی امروز به سربلندی و ارتقاء ایران زمین بیندیش آقا جان. یاد بگیر؛ خرد اصل ایرانی این گونه خوش رقصی کردن ها را برداشت نمی کند سیاوش جان. غفلت احمقانه، سرافکندگی ابدی و تاریخی به همراه خواهد داشت آقا جان. بیدار شو آقا جان. حماقت بس است سیاوش جان! . . .

آقای دولت آبادی: شما می توانستید مشابه ی همین چند جمله ناقابل بالا را به دوست ارجمندتان سیاوش کسرایی که در مقطع سال (۱۳۶۰) رویایی در آسمان هفتم دست و پا می زد، گوش زد کنید؟! پس چه شد؟ چرا آن موقع با اختیار و بی اختیار کف دست تان را به کرات به لب میز نکوبیدید و ابراز نگرانی نکردید؟! و چرا نگفتید: وای . . . وای . . . سیاوش جان بس است این قدر زیاده روی نکن. سیاوش جان، تَف روزگار و لعنت ابدی تاریخ را برای خودت و جد و آبادت نخر!

واکنش طبیعی آدم های معمولی در موقع شنیدن مرگ و به درک واصل شدن کسانی که آگاهانه دست به انواع و اقسام خیانت ها و جنایت ها زده اند، چه می تواند بوده باشد؟! جزء آن که بگویند: "حقش بود." آخر نمی شود توی یک محیط زندگی کرد و متوجه اطراف نبود. خبر به درک واصل شدن سیاوش کسرایی ها هم از همان گونه خبرها است. اتفاقاً برای آنانی که جگر گوشه هایشان را از دست داده اند، احتمالاً شنیدن این نوع خبرها از کجا که مسرت بخش نباشد.

تأسف، تأثر، و تصوّر من برای شما از آن جهت است که شما و بسیاری از شما آقایان و خانم های دکتر و بعضاً اهل قلم، ارزشی برای جان های از دست رفته جوانان آن مملکت قایل نیستید. پرسش این است که مگر در فرهنگ شما، ارزش یک "شعر" بالاتر از ارزش جان آن جوانان و نوجوانانی که ناآگاهانه در دام رهبران احزاب های سیاسی افتادند و سپس با اشاره ی فرصت طلبانه امام جماران از صحنه زندگی محو شدند، می باشد؟! اگر نیست، پس چرا بی جهت در این کتاب، آن هم در سوگ سیاوش عزیزتان آن قدر عزا گرفته، شیون و خودزنی می کنید؟! چرا باید از به درک واصل شدن یک شاعر لنیم، ذلیل،

پست و فرومایه مغموم بود؟! کسی به سیاوش کسرایی تحمیل نکرده بود که سر در آستان خمینی بگذارد و با او ماماشات کند. لحظه ای تصمیم گرفتن، احساسی اندیشیدن، و گوسپندی عمل کردن، همیشه و همیشه عواقب وخیم خود را به هم راه دارد. در زبان و فرهنگ پارسی آمده است: "خود کرده را تدبیر نیست!" بیخشد از این که بهداشتی تر از این نمی توانم بنویسم.

**در یک کلام: از نظر من، بازگرداندن حتی استخوان های پوسیده ی سیاوش کسرایی به ایران، نه تنها اشتباهی تاریخی؛ بل توهین به مردم ایران و خیانت به تمامیت مرز و بوم آن مملکت است.**

**ج -** در تهران، کوی نصر (Kuy-e Nasr) در اصل به **کیشا Key-Sha** شناخته می شود. **کی نژاد** و **شاپوری** دو تن از کسانی هستند که شالوده ی آن کوی را بنا نهادند. کوی کیشا به محلّ تفریح، مرکز خرید، و دیدار عشاق معروف بود. "برج کیشا" تا سال ۱۳۸۶، به چهارمین و بلندترین برج جهان شهرت داشت.

از نظر علم آوا شناسی (Phonetics)، حروف **ک (K)** و **گ (G)** هر دو صامت (Consonant)، نرم کامگی (Velar)، بندشی (Plosive) می باشند. بنابر قاعده آوایی زبان فارسی دو حرف **ک (K)** و **گ (G)**، به خاطر نزدیکی به هم در هنگام اجرای تولید صدا، گاهاً جای یک دیگر می نشینند. در مورد واژه ی **کیشا** (کوی نصر) با گذشت زمان و به خاطر تبدیلی در ادای حرف **ک**، حرف **گ** جانشین حرف **ک** شده است. و در ایران و در تهران مردم، به مرور زمان واژه ی **کیشا** را به جای **کیشا** به کار گرفته اند. بنابراین، از نظر علم زبانشناسی (Linguistics) می بینیم که چگونه واژه ها چه گونه تولد می یابند و سپس در یک زبان جای می افتند. واژه ی **کیشا** نیز از قاعده ی بالا مستثنی نیست. بدیهی است که به لحاظ علم ریشه شناسی و اژگان (Ethymology) هر دو معنای واژه ی **کیشا** در فرهنگ و زبان های ژاپنی و پارسی یکی نیست. متأسفانه در فرهنگ عامیانه ایران، و از زمان گسترش کوی نصر؛ واژه ی "**کیشا**" کم کم جای خود را به واژه ی "**کیشا**" داده است. این واژه به خاطر شباهت ظاهری اش با واژه مشابه، توأم با بار منفی همراه شده است.



**فیروز خان**  
(۲۵ سپتامبر ۱۹۳۹ - ۲۷ آوریل ۲۰۰۹)



**سَدینا شیوَدسانی**  
(۲ سپتامبر ۱۹۴۱ - ۲۰??)



**راجندرا کمار**  
(۲۰ جولای ۱۹۲۹ - ۱۲ جولای ۱۹۹۹)



**محمود علی**  
(۲۹ سپتامبر ۱۹۲۹ - ۲۳ جولای ۲۰۰۴)



**نظیما**  
(تولد؟ - فوت ۱۹۷۵)



**نذیر حسین**  
(?)